

محمد حنابزاده

سیری در دیوان مثنوی معنوی

جبر و تفویض - تقدیر و تدبیر



مولانا جلال‌الدین هر باب و ذری از عرفان را می‌گشاید با نور اشراق آنجا را روشن و همه جانبه با دیده باطن بین خویش از آنجا روزه‌های دیگری را باز میکند. در حقیقت حکایات و داستانهای مثنوی درختی را مانند که بر شاخه‌های لطیف و ظریف آن انواع میوه‌ها و اثمار را پیوند زده و مطالب گوناگونی چنان بهم بستگی و دلچسب مینماید که گویی مانند طعام و غذای رنگارنگ وقتی زیر آسیای دندان نرم و با بداق آغشته و بگلوی جهاز هاضمه فرو رفت به مواد شیمیائی مختلف و جدا از هم تجزیه شده و آرد خون و مغز و همه عناصر مادی بدن میشود و تأثیر معنوی به روان می‌بخشد. از جمله :

در حکایت شیرو خرگوش که از (کلبله) اقتباس شده ظاهراً امر چنین است که حیوانات از بیم حمله شیر در امان نبودند و بناچار از لحاظ آسایش اجتماع گرد هم حلقه زدند و مشورت نمودند که چه باید کرد؟ راه صلح و همزیستی را با این جانور درنده در پیش گیریم تا از وحشت و اضطراب دائمی خود را نجات دهیم. رأی خردمندان چنین شد که باید برای تأمین این منظور افراد در راه امنیت عمومی فداکاری نمایند این بود که دانایان قوم نزد شیر آمدند و تعهد نمودند که هر روز صیدی را با پای خودش برای سلطان جنگل به پیشه بفرستند. شیر بعد از استماع سخنان بزرگان شرایط مصالحه را پذیرفت و برای بار اول قرعه بنام خرگوش افتاد. خرگوش گفت دوستان بمن مهلت دهید تا با تدبیر خودم جان شما را از این بلیه برهانم سرانجام بعد از چند روز تأخیر در هنگامی که شیر در نهایت خشم بود خرگوش بدون ترس و با کمال اطمینان نزد او رفت و عذر تقصیر خواست و بدو گفت من و خرگوش دیگری برای درك افتخار حضور روانه جنگل شدیم هر دو عجله و شتاب داشتیم که در ایفاء عهد خللی پیدا نشود اما برخلاف انتظار شیری در راه متعرض ما شد منظور و مقصود خود را بیان نمودیم اما او قانع نشد و رفیق چاق و پروار مرا درید و سرگرم خوردن او شد و من فرار کرده و به سوی شما آمدم. شیر گفت: اگر چنین شیر گستاخی وجود داشته باشد سزای او را بدهم با یکدیگر روان شدند خرگوش چاه عمیق و تاریکی را نشان کرده بود و شیر را به آنجا رهبری نمود هر دو رفتند تا نزدیک چاه رسیدند شیر عکس خود را و خرگوش را در آب دید و به پندار اینکه سخنان خوگوش از روی راستی و درستی است بخشم آمد و خود را به چاه انداخت تا کیفر آن جسور را بدهد. خرگوش باز گشت و مزده داد که شر شیر بر طرف شد

وروزگار امن و راحت عموم جانوران رسید .

در این حکایت مولانا نخست باب توکل و ترک جهد و رجحان بر توکل را بمیان میآورد . نخجیران شیر را به توکل امیدوار میسازند . شیر میگوید : البته توکل رهبر است ولی توسل باسباب هم ضرورت دارد . با توکل زانوی اشتر ببند ولی باید جهد و کوشش هم نمود زیرا کسی که کوشش نکند و تنها بتوکل دل بسته باشد بی حاصل است .

نخجیران باز در مقام اثبات توکل برآمده میگویند در تقدیر آنچه نوشته شده بوجود میآید زیرا قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند فرعون هزاران طفل را کشت ولی طفلی را که جستجو میکرد در درون خانه خودش بود . همچنانکه ساده مردی چاشتگاهی در سرای عدل سلیمان بود از میان حاضران شخصی باو نظری پر از خشم و کین نمود . ساده مرد از سلیمان هویت او را جویا شد معلوم داشت که او عزرائیل و قابض الارواح است . از سلیمان خواست باد او را به هندوستان برد روز دیگر سلیمان از عزرائیل سؤال کرد علت اینکه بآن مرد به تندی نظر انداختی چه بود ؟ گفت از جانب حق مأمور بودم در هند جان او را بستانم و از اینکه امروز این جا او را دیدم بحیرت فرورفتم ولی وقتی به محل مأموریت رفتم او را در هند یافتیم پس تدبیر و تقدیر غالب نمیشود .

تو همه کار جهان را همچنین کن قیاس و چشم بگشا و ببین

شیر از این سخنان درهم شد و گفت همه آثار مولود تقدیر نیست و اگر قضا و قدر حکومت مطلقه داشت جهدهای انبیا و اولیاء بی حاصل بود سعی و کوشش تو شکر توانائی است که بتو داده اند . ولی جبری بودن و درانتظار تقدیر از تدبیر فروماندن انکار همت است . جهد و کوشش را هم قضای الهی برای ما

مقرر داشته آنچه مذموم است دنیا طلبی و حرص و شره و طمع است زیرا آدمی را از یاد خدای غافل می‌کند.

چیست دنیا از خدا غافل بدن نی قماش و نی زر و فرزند و زن
مال را گو بهر حق باشی حمول نعم مال صالح خواندش رسول
آب در کشتی هلاک کشتی است آب اندر زیر کشتی پستی است

و پشتوانه زندگی و عزت در جهان سعی و عمل و تحصیل دولت و مکنات است در باطن آدمی باید قانع و از آز دور باشد.

هنگامی که نخجیران یعنی شکارها خرگوش را بحکم تقدیر و اصابت قرعه ملزم مینمایند که بسوی سرنوشت خود برود و از تدبیر سخن نگوید خرگوش پاسخ میدهد مرا بخود واگذارید زیرا داروی دردها در بیماریها نهفته است و علاج هر مشکلی از او پدید میآید و هر کس میتواند از درون بینی دیده روشن پیدا کند و چاره جوئی نماید.

آنچه باری تعالی زنبور را در خانه ساختن و حلوائی تر پدید آوردن دانا نموده شیرو گورخر را نداده، آدم خاکستی از حق علم آموخت و تا هفتم آسمان علم افروخت باید از صورت گذشت و بمعنی گرائید زیرا نقش دیوار هم مثل آدمست اما جان ندارد.

جان کم است این صورت بیتاب را رو بجوی آن گوهر کمیاب را
در غالب حکایات و امثله فکر و داوری مولانا میان دو قطب جبر و اختیار نوسان دارد و بعد از آنکه تمایل شدید خود را در باره سعی و کوشش و لزوم کسب دانش بمرحله ثبوت نزدیک میکند ناگاه متوجه میشود که صدور رأی قطعی در این امر معنوی کاری بس دشوار است.

آدم علیه السلام که بمقاد (علم الاسماء) همه چیز را میدانست از عاقبت تقدیر غافل شد و در اینجا مولانا با تاکید بلیغ تأثیر قطعی قضا و قدر را بر اختیار علم و دانش عنوان میکند و باز همان قضا را یار و مددکار معرفی مینماید :

این قضا ابری بود خورشید پوش شیر و اژدرها شود زو همچو موش
گر قضا صدبار قصد جان کند هم قضا جانت دهد درمان کند
بعد از آنکه خرگوش شیر را فریب داد و از فرط خشم شیر خود را بچاه
انداخت پیش آمدها را مولود عمل خود انسان و سازنده قضا و قدر میدانند و
میفرماید :

حمله بر خود میکنی ای ساده مرد همچو آن شیری که بر خود حمله کرد
چون بقعر خوی خود اندر رسی پس بدانی کز تو بود آن ناکسی
در پایان این داستان عقیده مولانا چنین است تزکیه و تصفیه باطن و عرفان
خداشناسی و خدا بینی آدمی را بهر کاری توانا و قادر و مسلط بر همه کائنات میسازد.

روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رساله علوم انسانی

نظامی هرجا از زبان خسرو میگوید شاهانه و عاشقانه است و
هرجا از زبان شیرین سخن میگوید در عین حال که تمام نکات
شاهزادگی و معشوقی در کار است لطافت و شیوه و منش های
زنانه را هم یکسره بکار میبرد همه جا سخن چاکران چاکرانه و
شاهان شاهانه و مردان مردانه و زنان زنانه است .
(گنجینه گنجوی)